

بهاریه

یاد قیصر شعر معاصر ایران، سبز که می گفت: "بهار آن است که خود ببوید؛ نه آنکه تقویم بگوید." اما برای بسیاری از ما که فرارسیدن بهاران، رویش دوباره ی جوانه ها، نوزایی زمین و دگردیسی زمان را به حکم برگ‌های رنگ و لعابدار یا پوسیده ی تقویم ها می پنداریم ماجرا رنگ دیگری دارد. جامه ها را نو می کنیم و از جان‌ها غافلیم. جان‌های شریفی که می گدازند و چشم های خو کرده به تاریکی و سیاهی را روشن نمی‌کنند. کودکان بی آینده ای که سر تا کمر در سطل های بزرگ زباله فرو می برند و پاره نانی را می‌جویند. مردانی که زیر بار سنگین شرمساری خانواده، قامت استوارشان خمیده و از این زمانه ی طاقت سوز روی خوش ندیده اند. زنانی که تن به کارهای سهمگین می دهند تا لبخندی بی رمق بر لب های نان ندیده ی فرزندان‌شان بیاورند. کسانی که چهره ی سیلی خورده از فقر روزافزونشان را سیاه می کنند و جامه ای سرخ می پوشند و در چهارراه ها بر دایره های تباهی می‌کوبند تا های های شگریه های یکریز پنهان‌شان را با خنده های سواران بی درد تاخت بزنند و به زبان حال می گویند:

شکسته حالی من پیش یار باید دید

خزان رنگ مرا در بهار باید دید

معلوم است که تقویم ها دروغ می‌گویند؛ وقتی هفت سال است بمب های شیوخ عرب بر سر مردم بی‌گناه یمن آوار می‌شود و جهان تنها سکوت می کند. معلوم است که تقویم ها دروغ می گویند؛ وقتی دل‌های زنان و کودکان بی پناه اوکراینی زیر بمباران وحشیانه ی خرس روسی می لرزد و جهان فقط نگاه می کند. معلوم است که تقویم‌ها دروغ می گویند؛ وقتی که "دست های آلوده"ی طالبان در پاکسازی مذهبی و قومی شیعیان هزاره، کابل، مزارشریف و هرات به خون نشسته و برپادارندگان آیین دیرین انسانی و جهانی نوروز را مجوس و مهدورالدم می‌خوانند و جهان چشم و گوش اش را بسته است. وقتی مرتجعان عرب، دهها نخل سرافراز را به شرم آورترین شیوه گردن می زنند.

چگونه دل به حرف تقویم بسپاریم وقتی می بینیم شکوفه های نارس باغستان سنتی قزوین به تاراج سپاه سرمای قساوت می‌روند و آنان‌که از این مهلکه جان سالم به در می برند در کربلای عطش پرپر می شوند؟ آیا باید سخن تقویم ها را پذیرفت که زمستان رفته و سالی نو دررسیده است؟ من نظر صائب را صائب می‌دانم:

چو سوخت تشنه لبی دانه ی مرا صائب
چه سود از این که به من نوبهار نزدیک است؟
ای کاش دست اعجازگرِ بهارآفرین، بهاری را تقدیم ما کند که دهانِ
یاوه گوی تقویم ها از سرسبزی و طراوتش باز بماند. بهاری که با
آمدنش بساط بیداد و ستم رنگ ببازد و بوی دلاویزِ عدالت جهان را
آکنده سازد. ایس الصبح بقریب؟

?محمدعلی حضرتی